

# تجدید سازمان سیستم جهانی سده‌ی سیزدهم

ژانت ابولغد

ترجمه سیدرضا وسمه‌گر<sup>۱</sup>

## چکیده<sup>۲</sup>

خانم ژانت ابولغد جامعه‌شناس آمریکایی عرب‌تبار، متخصص در مطالعات شهرنشینی و برنامه‌های شهری است. او که متولد ۱۹۲۸ است، مدارک کارشناسی خود را از دانشگاه‌های ماساچوست و شیکاگو اخذ کرده و تدریس خود را در رشته‌های جامعه‌شناسی و تاریخ شهرنشینی در دانشگاه ایلینویز آغاز کرد و در سال‌های پایانی سده‌ی بیستم از دانشکده‌ی جدید تحقیقات اجتماعی بازنشست شد. او نویسنده‌ی بیش از صد مقاله و سیزده کتاب راجع به شهرهای گوناگون در ایالات متحده و مصر و مراکش و غیره و البته سیستم‌های جهانی است. در این مقاله که فصل یازدهم از کتاب معتبر و مشهور «پیش از هژمونی اروپا» (Before European Hegemony) است، نویسنده با زبانی گیرا و جذاب، به مقوله‌ی ضعف سیستم بین‌الملل پیشامدرن و چگونگی رشد و قدرت‌گیری سیستم جهانی مدرن در قرن شانزدهم پرداخته است. یکی از ویژگی‌های اندیشه‌ی پست مدرن، نقد و رو به ضعف رفتن تمامی روایت‌های مدرن از مسائل گوناگون در تمام حوزه‌های شناخت بشری است. روایت مدرن از چگونگی شکل‌گیری سیستم‌های نوین در سده‌ی شانزدهم بر این پایه استوار است که ادیان و فرهنگ‌های قرون میانه چه در شرق و چه در غرب از رشد و جهانگیرشدن تجارت و ارتباطات وسیع بین‌المللی جلوگیری کرده و این سرمایه‌داری خاص اروپا (در روایت مارکس) و یا فرهنگ بی‌همتای پروتستانسیسم شمال اروپایی (در روایت ماکس وبر) بود که با ویژگی‌های منحصر به فردش، توانست سیستمی به‌واقع جهانی ایجاد کند و ... اما نویسنده که در ادامه‌ی سنت انتقاد بر روایت‌های مدرن که حدوداً از نیمه‌ی قرن بیستم آغاز شده می‌نویسد، در این مقاله روایتی به کلی متفاوت از ویژگی‌های مثبت سیستم جهانی قرن سیزدهمی یا انتقاد از کلیشه‌ی «نزول شرق» و «ظهور غرب» و خصیصه‌ی بی‌همتای فرهنگ اروپایی برای قدرت‌گیری ارائه می‌دهد. در ضمن، در پایان مقاله، نویسنده مقدمات بیان یک تئوری جامع راجع به تغییرات در سیستم جهانی را تشریح می‌کند.

واژگان کلیدی: سیستم جهانی، قرن سیزدهم، قرن نوزدهم، نزول شرق، ظهور غرب.

## Restructuring the Thirteenth-century world system

Janet L. Abu Lughod

Translated into Persian by Seyyed Reza Vasmegar<sup>3</sup>

### Abstract

In this paper, the writer, with an attractive language, deals with the decline of pre-modern international system and develop of enhancing power of modern world system in the 16<sup>th</sup> century. One of the characteristic of post-modernist tendencies is critical viewpoint about all modernist narrations about all issues. Modern narration on formation of 16<sup>th</sup> world system is based upon this fact that all

<sup>۱</sup> دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ ایران دوره اسلامی، دانشگاه شهید بهشتی / Rezavasmegar@yahoo.com

<sup>۲</sup> چکیده مقاله، مقدمه مترجم است.

<sup>۳</sup> MA Candidate of the History of Islamic Iran, Shahid Beheshti University.

*medieval cultures and religions, no difference in West or East were obstacles on the way to globalize the trades and vast transportations and that it was only the European modern capitalism (in Marx's ideas) or Protestantism (in Weber's viewpoint) what could construct a really globalized system. However the writer here provides a completely different narration and criticizes the cliché "decline of East" and "rise of West". She, finally, prepare some elements for expressing a general theory about changes in world systems.*

**Keywords:** World system, 13<sup>th</sup> century, 16<sup>th</sup> century, Decline of East, Rise of west.

\*\*\*\*\*

این کتاب (پیش از هژمونی اروپا: سیستم جهانی ۱۲۵۰-۱۳۵۰ ب.م) رشد یک سیستم جهانی در حال تکوین را از اواخر قرن دوازدهم میلادی تا نقطه‌ی اوج آن، مقارن با دهه‌ی آغازین سده‌ی چهاردهم، و در محدوده‌ای وسیع از شمال غربی اروپا تا چین، ردیابی می‌کند. اگرچه این سیستم قاره‌ای تا آن زمان مناطق ناشناخته‌ای چون آمریکا و اقیانوسیه را در برنگرفته بود و از این نظر یک سیستم به‌واقع جهانی نیست، اما به هر حال، نسبت به جهانی که پیش از آن شناخته شده بود، به شکلی اساسی بزرگ‌تر بود. این سیستم، برای نخستین بار، مجموعه‌ای شکوهمند شامل زیرمجموعه‌های مرتبط با هم از اروپا گرفته تا خاورمیانه (شامل نواحی شمال آفریقا) و آسیا (نواحی ساحلی و استپی آن) را وحدت بخشیده بود.

اگر چه این سیستم به شکل طبیعی، سیستمی شدیداً نابرابر بود و فقط مجمع‌الجزایری از «شهرهای جهان» بود که در دریایی از مناطق روستایی نسبتاً منزوی و گستره‌های باز سربرآورده بودند، اما چنین ناهمگونی در سده‌ی سیزدهم منحصر به فرد نیست. عدم برابری ذاتاً موجب عدم اعتبار وجود یک سیستم مسلط نمی‌شود. به‌واقع، این پرسش قابل بحث است که آیا ناهمگونی شهرهای جهانی و سرزمین‌های دورافتاده در سده‌ی سیزدهم به اندازه‌ی شکاف میان توکیو یا نیویورک و توگوی روستایی در سیستم جهانی امروزه‌ی ما عظیم بوده است یا نه؟

هر چند سیستم تجارت بین‌المللی و تولید همراه با آن، در مقام مقایسه با دوره‌ی معاصر نمی‌تواند به عنوان سیستمی با مقیاس بزرگ و یا پیشرفته از لحاظ تکنولوژیک به حساب آید، اما این واقعیت غیر قابل انکار است که این سیستم قرن سیزدهمی، در مقایسه با تمام وجوه جهان پیش از خود، اساساً از نظر سازمان پیچیده‌تر، در حجم، بزرگ‌تر و در اجزاء پیشرفته‌تر بود. علاوه بر آن، سیستم جهانی سده‌ی سیزدهم به طور اساسی نسبت به سیستمی که در

قرن شانزدهم سر بر خواهد آورد، در مقامی نازل تر قرار نمی‌گرفت. پیچیدگی در فناوری کشتی‌سازی و دریانوردی، سازمان اجتماعی تولید و بازار و تنظیمات نهادی راجع به کسب‌وکار همچون شراکت، سازوکارهای به کارانداختن سرمایه و فنون پولی و مبادله‌ی پول قابل مشاهده بود. از این رو، اهمیت دارد که بدانیم هیچ‌گونه تبیین ساده و جبرگرایانه‌ای نمی‌تواند روایتی متناسب از چگونگی پیدایش هژمونی بعدی اروپا به دست دهد. تبیین‌هایی که بر ویژگی‌های خاص تکنولوژیک، فرهنگی، روانشناختی و یا حتی اقتصادی متمرکز گردند کفایت نمی‌کند؛ چرا که این تبیین‌ها چشم بر روی تحولات زمینه‌ای در سیستم پیش می‌بندند.

اول آن که [در سده‌ی شانزدهم م] هیچ پیشرفت شگرفی در حوزه‌ی کاملاً با اهمیت نقل‌وانتقالات دریایی صورت نگرفت. هر چند ناوگان اروپایی‌ها به طور قابل توجهی پیشرفت کرده بود، اما هنوز برتری خاصی بر کشتی‌های دریاسالار چینی چنگ‌هو (Cheng Ho) در سده‌ی پانزدهم در اقیانوس هند، نداشتند. به‌واقع آغاز هم‌آوایی کامل با دریا تا زمانی بسیار دیرتر فرانسید. همچنین تا زمان ابداع کشتی بخار در سده‌ی نوزدهم چهره‌ی سیستم جهانی به شکلی وسیع تغییر نکرد.

علاوه بر این، هیچ‌گونه جهش تعیین‌کننده‌ای در حوزه‌ی ابداع اجتماعی (سازمان تولید، مسائل مالی مربوط به سرمایه‌گذاری، ابزار پولی و اعتبار) در سده‌ی شانزدهم صورت نگرفت. در این سده نیز، سرمشق همان بهبودهای دائمی و تدریجی در خدمت تفصیل و گسترش بود تا پیشرفت‌های سرنوشت ساز. تجارت عربی را به دلیل نداشتن بانک‌های مدرن ناکارآمد دانستن و یا ناقص خواندن پول چینی‌ها به دلیل فقدان پشتوانه‌ی طلا همانا ناروا و مصداق دچار اشتباه آناکرونستییک شدن (نادیده گرفتن تقدم و تأخر زمانی) است؛ چرا که این چنین نهادهایی تدریجاً در اروپا به دلیل رشد مداوم شکل گرفتند. اما اظهار این نظر قابل قبول است که نهادهای غیرعربی موجود در جهان غیرعربی در زمینه پول و اعتبار، در سده‌ی سیزدهم، بدون شک به رشد خود ادامه دادند و این بخش از جهان پس از این دوره نیز در سیستم جهانی به نقش آفرینی با اهمیت خود ادامه داد. ناکامی در تحول به تکنیک‌های پیچیده‌تر تجاری، نشانه‌ای از بیماری نزول جهان غیرعربی بود و نه علت آن.

بالاخره با توجه به این امر که در سیستم جهانی در شرف تکوین، هیچ گونه وحدتی در تنظیمات نهادی فرهنگی، مذهبی یا اقتصادی وجود نداشت، بعید است بتوان تبیینی خالصا «فرهنگی» را به عنوان شرحی برای تسلط این سیستم نوین پذیرفت. به نظر نمی‌رسد در این سیستم، هیچ فرهنگ خاصی تأثیری انحصاری بر دو حوزه‌ی نوآوری‌های تکنولوژیک و یا اجتماعی داشته باشد. در سده‌ی سیزدهم، هیچ‌گونه سندرم یگانه‌ی روانشناختی یا فرم اقتصادی خاص برای سازمان‌دادن به تولید و مبادله و هیچ‌گونه مجموعه‌ی ویژه‌ای از اعتقادات و ارزش‌های دینی نیاز به تفوق بر دیگران نداشت. اگرچه سیستم جهانی نسخ شد اما این واقعیت که در سده‌ی شانزدهم «غرب پیروز شد»، تأییدیه‌ی قانع‌کننده‌ای بر این استدلال نیست که فقط و فقط نهادها و فرهنگ غربی می‌توانستند موفق به جانشینی این سیستم شوند.

در واقع درک این نکته ارزشمند است که در سیستم جهانی قرن سیزدهم، به‌رغم تنوع وسیع سیستم‌های فرهنگی در کنار یکدیگر، همزیستی و با یکدیگر تعامل داشتند و نوع تشکل این جوامع با شیوه‌ی شکل‌بندی آن‌ها در زمان تسلط غرب بر سیستم جهانی کاملاً متفاوت بود. به نظر می‌رسد ادیانی چون مسیحیت، بودیسم، کنفوسیونیسیم، اسلام، زرتشتی‌گری و بسیاری فرقی کوچک‌تر که اغلب همه را «کافر» نام نهاده‌ایم و تفاوتی میانشان قائل نشده‌ایم؛ همگی، تجارت، تولید، مبادله، ریسک‌پذیری و مانند آن‌ها را مجاز دانسته و در واقع تسریع می‌کردند. اگر یکی از این ادیان نقش کمتری داشته باشد آن خود مسیحیت است. علاوه بر این، تنوعی از سیستم‌های اقتصادی در سده‌ی سیزدهم - از نحله‌ی «نزدیک» به اقتصاد مصرفی سرمایه‌داری که البته قدرت دولت به آن یاری می‌رساند تا نحله‌ی «نزدیک» به تولید دولتی که البته به وسیله‌ی تجار خصوصی یاری می‌شد - همگی همزیستی داشتند. به علاوه، این تنوعات با هیچ کدام، نه ناحیه‌ی جغرافیایی و نه گستره‌ی دینی به طور اختصاصی هم‌خوانی نداشتند. سازمان پارچه‌بافی در کانچیپورام (kanchipuram) بی‌شبهت به این صنعت در فلاندرز (Flanders) نبود. حتی در چین و مصر، همکاری‌ها با مقیاس بزرگ‌تر عادی بود. برای کشتی‌رانی هم در چین و هم ونیز، دولت کشتی می‌ساخت. هر چند همان‌جا (و حتی در زمان‌های گوناگون در جنوا، چین و مصر) ناوگان مالکین خصوصی به هنگام نیاز دولت مصادره می‌شد.

همچنین پایه‌های اساسی فعالیت‌های اقتصادی یکسان نبود. شرکت کنندگان در سیستم جهانی قرن سیزدهم، از این قرار بودند: (۱) جوامع بزرگ کشاورزی همچون هند و چین که از نظر گستره، زیر قاره‌ها را پوشش می‌دادند و در آن‌ها تولید صنعتی عمدتاً و نه فقط به فرایند تولید مواد اولیه‌ی کشاورزی متمایل بود. (۲) بنادر دولت-شهری کوچک به مانند ونیز، عدن (Aden)، پالمبانگ (Palembang) و مالاکا که کارکرد آن‌ها را به بهترین شکل می‌توان به عنوان مباشر (Compradorial) توصیف کرد. (۳) نواحی بسیار متنوعی چون هند جنوبی، شامپانی، سمرقند، لوانت و بنادر خلیج فارس که اهمیت‌شان با توجه به مکان استراتژیک‌شان که بر نقطه‌ی پیوند گستره‌های تجاری شرکت کنندگان واقع بودند، افزایش می‌یافت. (۴) مناطقی که دارای مواد اولیه‌ی ارزشمند و غیرقابل دسترسی در سایر نقاط بودند (همچون پشم باکیفیت در انگلستان، کافور در سوماترا، کندر و درخت مُر در شبه‌جزیره‌ی عربستان، ادویه در شبه‌قاره‌ی هند، جواهرات در سری‌لانکا، عاج و پَر شترمرغ در آفریقا و حتی بردگان سیستمی در اروپای شرقی). این منابع تولیدی علت به وجود آمدن سیستم جهانی نبودند بلکه تولیدات آن به شمار می‌رفتند.

شور و نشاط اقتصادی این نواحی حداقل به نسبت، نتیجه‌ی آن سیستم جهانی است که در آن مشارکت کرده بودند. این واحدهای مشارکت‌کننده، نه فقط با یکدیگر تجارت کرده و تجارت ترانزیتی دیگران را نیز هدایت می‌کردند، بلکه سازمان‌دهی بخش‌های اقتصاد داخلی را نیز برای ارضای احتیاجات بازار جهانی آغاز کرده بودند. تولید فرآورده‌های فیبری معین، درخواست روزافزون برای پارچه‌های خارجی را تغذیه می‌کرد و مقدار زمین اختصاص داده شده به چرای گوسفندان به همین صورت، پشم را برای دوزندگان و بافندگان تولیدکننده‌ی محصولات صادراتی فراهم می‌کردند؛ حوزه‌ی توسعه‌یافته‌ی فلزشناسی، تقاضاهای خارجی شکوفا شده برای اسلحه‌سازی را ارضا می‌کرد؛ خصوصی سازی در استخراج کافور و فلزات گرانبها و یا در تولیدات رو به رشد فلز و دیگر ادویه‌جات از تقاضاهای صادرات پیروی می‌کرد. این پیشرفت‌ها همگی نتیجه‌ی سیستم جهانی‌ای بود که در اواخر سده‌ی سیزدهم رفاهی جهانگیر ایجاد کردند. نتایج این دوره‌ی شگفت‌انگیز، رشد اقتصادی در وسعت روزافزون شهرهای مشارکت‌کننده در این سیستم بازتاب می‌یابد.

اما حدود پنجاه سال بعد، این سیستم رو به فروپاشی رفت و در اواخر قرن پانزدهم فقط نواحی کوچکی از آن، قدرت پیشین خود را حفظ کرده بودند. این چرخه در حال رسیدن به پایان خود بود. چرا؟ این که اظهار بداریم که توسعه و ادغام‌های اقتصادی تمایل دارند که چرخه‌ای باشند پاسخ این سوال نیست. به نظر اسرارآمیز می‌رسد که از Kondratieff (۵۵-۴۵ سال) یا دیگر چرخه‌های اقتصادی منظم‌تر تکرارپذیر سخن بگوییم، چنان‌که گویی نیروهایی ذاتاً حقیقی هستند به جای این که دست ساخت‌هایی با سودمندی کم و بیش برای مشاهده و اندازه‌گیری باشند. این صحیح است که دوره‌ای شامل چند صد سال «رشد» و پنجاه سال «نزول» برای مطالعه‌گزینش شده است؛ اما این امر تا حدودی برای آسان‌سازی بود. این چرخه برای اروپا کاملاً مناسب است و این به هیچ وجه تصادفی نیست. در واقع این میزان زمان مشخص اصولاً بر اساس همسازی‌شان با نوسان شناخته‌شده‌ی تاریخ اروپا گزینش شده‌اند. اما همان‌گونه که مدل اروپای غربی نشان داده‌است، نقطه‌ی آغاز تحول از مکانی به مکان دیگر متنوع بوده و جهش رو به بالا، بسته به نقطه‌ی تمرکزش می‌تواند به خوبی در زمانی پیشتر و پس‌تر اتفاق بیفتد. نقطه‌ی آغاز قوس رو به پایین، کمتر دلخواهی است چرا که منطبق است به بالای جمعیت شناختی مرگ سیاه که بیشتر مورخان اروپایی متفق‌القولند که تغییرات ساختاری عمیق در این قاره به راه انداخت.

با وجود این، چنان که چرخه‌ی خاورمیانه به تنهایی و بدون توجه به رابطه‌اش با سیستم جهانی مشتمل بر اروپای شمالی مورد مطالعه قرار گیرد، «مرزهای موقتی» بسیار متفاوتی را به نمایش خواهد گذاشت. آغاز پیشرفت در خاورمیانه به سده‌ی هشتم باز می‌گردد. هر چند مرحله‌ی غایی این پیشرفت از زیرناحیه‌ای به زیرناحیه‌ی دیگر متفاوت است. پس از گذشت نقطه‌ی اوج در قرن هشتم و دهم که دو شهر بغداد و قاهره را بهره‌مند ساخت، سیر تاریخ این دو مرکز امپراتوری از هم دور شد. فی‌الواقع، نقاط متعالی تاریخ قرون وسطایی مصر همانا تقریباً تصویر واژگون شده‌ی زمان کساد و نزول در عراق هستند. علیرغم تلفات جمعیتی ناشی از مرگ سیاه، مصر نزول محتومی را که بسیاری از مناطق دیگر سیستم همانی در پایان سده‌ی چهاردهم تجربه کردند را نیز از سر نگذراند. قابل مشاهده است که انحصار تجارت در دست ونیز و قاهره در طی اتحاد متشنج و ضد و نقیضشان، هر دو را موفق به کاهش رقبای اطرافشان کرد. نزول نهایی قاهره تا زمانی بسیار دور به پس از گردش پرتغالی‌ها به گرد

قاره‌ی آفریقا در یک قرن و نیم بعد به تعویق افتاد. فتح مصر به دست عثمانی‌ها در ۱۵۱۶ نه دلیل این نزول جایگاه مصر بلکه صرفاً تأییدی برای آن بود.

در شرق دور نیز این چرخه‌های مرسوم، به راحتی قابل اعمال نیستند. در ساحل غربی هندوستان که سرنوشتش بسیار وابسته به خاورمیانه بود، مرحله‌ی طولانی‌تر رونق با چرخه‌ی مصر که به شکل علی و معلولی وابسته به خاورمیانه بود، موازی شد. در مقابل، عدم فعالیت روزافزون، اگر نگوییم نزول، ساحل شرقی هند قبل از قرن چهاردهم شروع شد و این امر به شدت مرتبط با نزول اهمیت دولت-شهرهای سری‌ویجایان (Srivijayan) بود که این اتفاق اخیر خود به خاطر حالت تهاجمی‌چینی‌ها بود. چینی‌ها دائماً هم تاجران تنگه‌ها و هم بنادر سواحل کرومندل (Coromandel) را که مسیری به سوی کیلان (Quilan) داشتند، دور می‌زدند.

در نواحی استپی شمال، چرخه‌ی ادغام و تکه تکه شدن با تحولات امپراتوری مستقر شده به دست قبایل موسوم به «مغول‌ها» مرتبط بود. مرحله‌ی توسعه‌ی این سیستم در اوایل قرن سیزدهم فرا رسید و در حدود اوایل قرن چهاردهم به اوج یکپارچگی خود دست یافت. در مقابل، تکه‌تکه‌شدن و از دست دادن سرزمین (شامل چین)، وجه مشخصه‌ی نیمه‌ی دوم قرن چهاردهم بود. همان‌گونه که در پیش آمد، دوره‌ای بودن تحولات این ناحیه اثری مفرط بر چرخه‌های دیگر مشارکت کننده در سیستم جهانی قرن سیزدهم نهاد.

چین، چرخه‌ی رشد خود را داشت که تقریباً در اوایل و به طور قطع‌ویقین در طول قرن یازدهم و دوازدهم و تحت سلسله‌ی حکومتی سونگ شروع شد و تا اواسط قرن چهاردهم نزول نکرد. این چرخه تحت حکومت سلسله‌ی یوآن به اوج خود رسید. جایی که نواحی جنوبی (با بندرش که دروازه‌ای به سوی تجارت اقیانوس هند بود) به طور کامل با مناطق شمالی (با پیوندهای کاروانی اش با آسیای مرکزی) یکپارچه شد. هنگامی که هر دوی این مسیرها در سیستم جهانی مورد استفاده قرار گرفت، چین شکوفا شد؛ و هنگامی که بسته شدند، چین هم نزول کرد و همراه با این کشور، بقیه‌ی سیستم جهانی آن گونه که در سده‌ی سیزدهم سازماندهی شده بود تنزل را تجربه کرد.

با توجه به این تنوعات، نباید این «چرخه‌ها» را حالت قطعی دهیم. برعکس، آن نظریه که ما پیشنهاد کرده‌ایم اظهار می‌دارد که هرگاه دوره‌ای از تناسب میان چرخه‌های رو به



بهبود نواحی مرتبط وجود داشته باشد، این چرخه‌ها هم نیروبخش حرکت کرده‌اند. جهش‌های رو به بالا، حداقل به نسبت، نتیجه‌ی ارتباطاتی بود که در آن هر ناحیه‌ای تلاش می‌کرد با دیگر مناطق سیستم جهانی نزدیک شود و بازتاب این سیستم، به نوبه‌ی خود، تسریع رشد و توسعه‌ی محلی بود.

در مقابل عکس آن نیز صحیح بود. هر گاه نواحی جداگانه عقب‌رفت را تجربه می‌کردند، راستای مجموع بردار تغییر و تحول حال چه به دلیل علل بنیادین منحصر به فرد و چه مشترک منوف می‌شد و درست به خاطر این که این نواحی دارای ارتباط درونی بسیار شده بودند، نزول در هر یک به شکل غیرقابل اجتنابی در نزول دیگر مناطق نقش بازی می‌کرد؛ به خصوص در بخش‌های هم‌مرز که «شرکای تجاری» را تشکیل می‌دادند.

البته یکی از مهم‌ترین تحولات مربوط به سیستم که در نیمه‌ی قرن چهاردهم رخ داد، نزول قابل توجه میزان جمعیت بود که به شکل هم‌زمان و نه به استقلال، در بسیاری از مناطق جهان بر اثر طاعون‌گاو‌ی جهانگیر و یا دیگر بیماری‌های مُسری اتفاق افتاد و قسمت اعظم سیستم را به نابودی کشاند. اگر چه واکنش به این نزول جمعیت از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر گوناگون بود (در برخی مناطق بازسازی و ترمیم سریعاً صورت گرفت و در نواحی یا کُند بود و یا اساساً اتفاق نیفتاد) اما دو پیامد کاملاً جهانگیر بود: یکی بازتاکید بر تولید کشاورزی بود که سهم عظیم‌تری از جمعیت‌های خُرد را، حتی نسبت به دهه‌های پیش، به سوی خود جذب می‌کرد. پیامد دوم کاهش میزان شهرنشینی بود. هر دوی این پیامدها، نشانه‌ای از این واقعیت بود که شرکت کنندگان، دیگر، به تولید مازاد که وجه مشخصه‌ی قرن سیزدهم بود، توانا نیستند. بنابراین نزولی، البته به صورت موقتی در همه‌ی انواع و ارزش تجارت به خصوص تجارت مسافت‌های دور رخ داد.

دومین تغییر سیستمی، ژئوپولیتیک بود. در سده‌ی سیزدهم محیط ژئوپولیتیکی که تجار و کالاهایشان در ظرف آن چرخش می‌کردند، به شکل فزاینده‌ای سازگار و متداوم شده بود. کارکرد هم‌زمان دو مسیر متفاوت در طول آسیای مرکزی (یک جاده‌ی جنوبی و یک جاده‌ی شمالی) و دو مسیر متفاوت در خاورمیانه و آسیا از طریق اقیانوس هند (دریای سرخ و خلیج فارس) بدین معنی بود که هر راه‌بندانی که در سیناپس‌های خاص این سیستم چرخشی به وجود آید، می‌تواند دور زده شود. این انعطاف نه تنها موجب حفظ رانت حمایت انحصاری



می‌شد که نگهبانان جاده‌های منفرد و خاص از تجار مسافر در ظرف «محدودیت‌های تحمل‌پذیر» اخذ می‌کردند بلکه این امر را نیز تضمین می‌کرد که کالاها، علیرغم آشوب‌های محلی، در مسیرها حرکت خواهند کرد و به مقصد خواهند رسید.

اما در حدود اواسط قرن چهاردهم، یکپارچگی به‌واقع لجام گسیخته‌ی امپراتوری آسیای میانه که به دست چنگیزخان بنیان گذاشته شده بود و سپس به جانشینان فراوانش رسیده بود، در نابسامانی به سر می‌برد. این امر مآلاً به مستقرشدن جاده‌ی آسیای میانه منجر شد جاده‌ای که تا پیش از این جانشینی برای مسیر دریایی به شمار می‌رفت. سرانجام به هنگامی که مغول‌ها به وسیله‌ی مرگ سیاه (یا دیگر بلاهای مسری) به طرز وحشتناکی تضعیف شده‌بودند و در سال ۱۳۶۸ م چین را «از دست دادند»، سیستم جهانی آن ارتباط کلیدی‌ای را که جاده‌ی خشکی، با پایانه‌اش در پکن، را با جاده‌های آبی، که در طول اقیانوس هند و دریای چین جنوبی جریان داشتند و پایانه‌شان در بنادر جنوبی چین بود، پیوند می‌زد، از کف بداد. پیامدهای این قطع ارتباط در سرحد شرقی سیستم جهانی از هر جهت در جهان تجارت احساس شد.

در ظرف اواخر قرن چهاردهم (قرن پانزدهم، ارتباط میان اروپا و آسیا از طریق دریای مدیترانه و اقیانوس هند، به دلیل ازدواج مصلحتی ونیز و مصر به صورت تعلیق در آمد. فی‌الواقع آن راه دریایی که این دو دولت بر آن کنترل داشتند، دارای قدرتی اضافی شد؛ چرا که شاهراه‌های رقیب اساساً بسته شده‌بود. با وجود این، سیستم‌های آسیای جنوبی و جنوب شرقی که به آن‌ها این راه باریک شده پیوند یافته بود اکنون در حال نزول بودند.

تحولات داخلی در آسیای جنوبی و جنوب شرقی، شمار قدرت‌های فعال در این سیستم را کاهش داد. در جنوب هند بنادر ساحل غربی به ایفای نقش مهم خود در تجارت ادامه دادند اما ساحل شرقی که ویجایانگرهای (Vijayanagar) کوه‌نشین بر آن حکم می‌راندند، حتی در تجارت دریایی منفعل‌تر هم شد. رشدی حداکثری در گردش تجاری تجار و کشتیرانان خاورمیانه‌ای و هندی به داخل مسیر خلیج بنگال که سابقاً برای حوزه‌ی فعالیت کورومندل مستقر شده بود، دیده می‌شد.

کساد ایجاد شده به علت نزول فعالیت‌های تجار کورومندل دیرگاه و فقط به طور جزئی بر بخشداری‌های موجد بر کرانه‌ی تنگه و علی‌الخصوص مالاکا تاثیر گذاشت. اما این

بخش‌داری‌ها هیچ‌گاه یک پایگاه قدرت حقیقتاً مستقل نداشتند. جنب‌وجوش آنان نتیجه‌ی انگیزه برای تجارت از یک سو در آن بخش از هند و از سوی دیگر در چین بود. فقط در دوره‌هایی که ارتباط مستقیم میان این دو غول، به وسیله‌ی تحریم‌های اقتصادی عملاً متوقف شده بود و یا منفلاً به علت نزول ناوگان کشتی‌رانی کاهش یافته بود و یا کلاً از میان رفته بود، این نواحی تنگه‌ای تقریباً به شکل فقدان نقش‌ی فعال‌تر بازی می‌کردند. قدرت مستقل و محدود این بخش‌داری‌های تنگه با این واقعیت که آن‌ها به هنگام نزول مجموع سیستم تجارت، سقوط کردند، به وضوح مشخص می‌شود. این امر حداقل در هر مرحله با توجه به اوضاع چین صورت گرفت.

به هنگام اوایل قدرت‌گیری سلسله‌ی مینگ در چین، توجه تجاری آن‌ها موقتاً به نگرانی‌های عاجل‌ترشان یعنی «تغییری در فلسفه» منحرف شد. در دهه‌های آغازین سده‌ی پانزدهم (۱۴۰۳-۱۴۳۰) توجه به ارتباطات خارجی احیاء شد اما همین توجه هم ضد و نقیض و هم چنان که مشاهده می‌شود، ناکام ماند. عقب‌نشینی ناوگان چین پس از سال ۱۴۳۵ که با افزایش فوق‌العاده در دو مسیر از شرقی‌ترین مسیرهای تجارت اقیانوس هند تجار عرب و هندی‌گجراتی که البته هیچ نیروی دریایی قوی از آن‌ها حمایت نمی‌کرده، خلاء قدرتی در اقیانوس هند ایجاد کرد. در نهایت این خلاء قدرت ابتدا به وسیله‌ی پرتغالی‌ها، سپس هندی‌ها و در نهایت بریتانیایی‌ها پر شد.

واقعیت پراهمیت آن است که «نزول شرق» بر «رشد غرب» مقدم بوده و این نزول سیستم پیشینی، امکان تفوق آسان‌تر اروپا را ممکن ساخت. از این رو، نادرست خواهد بود که «رشد غرب» را «برعهده‌گیری» ساده‌ی سیستم در حال عمل پیشین بدانیم و یا این که آن را رویدادی بدانیم که اختصاصاً به ویژگی‌های درونی جامعه‌ی اروپایی قابل‌اتصاف باشد. برعکس دو نیروی متضاد در حال فعالیت بودند:

اول آن که شاهراه‌ها و جاده‌های توسعه یافته در حدود قرن سیزدهم بعداً «فتح شدند» و برای جانشینی قدرت‌های اروپایی سازگار شدند. اروپا نیازی به ابداع یک سیستم نداشت چرا که شالوده‌ی اساسی پیش از این در حدود سده‌ی سیزدهم ایجاد شده بود. آن هنگامی که اروپا هنوز یک ناحیه‌ی پیرامونی و در اواخر یک مشارکت‌کننده شده بود. به این معنا، رشد غرب

با اقتصاد جهانی پیشین که آن را بازسازی کرد، تسهیل شد. اما این امر می‌باید تشخیص داده شود که «برعهده‌گیری» سیستم پیش بدون شک بر اساس قوانین کهن صورت نگرفت. سیستم جهانی کهن که مزاحمین پرتغالی عمیقا در آن رسوخ کرده بودند، در اوایل سده‌ی شانزدهم مقاومت کمی از خود نشان داد. چرا؟ به یک معنا توانایی مقاومت بیشتر نداشت چرا که در آن زمان (البته احتمالاً به شکل موقتی) در نقطه‌ی نازلی از سازماندهی قرار داشت. شاید این سیستم کاملاً با همزیستی شرکای تجاری چندگانه منطبق بود به طوری که برای پذیرایی از بازیگرانی که به جای مبادلات طولانی مدت علاقه‌مند به غارت کوتاه مدت بودند، مهیا نبود. پس، بیش از هر چیز دیگر این رهیافت نوین یعنی تجارت به اضافی غارت بود که تحولی اساسی در سیستم جهانی ایجاد کرد، سیستم جهانی‌ای که در نزدیک به پنج قرن توسعه یافته و دوام آورده بود.

در سیستم پیشین اگر چه مطمئناً رقابت وجود داشت و منازعه‌ی درون ناحیه‌ای کم نبود اما الگوی کلی تجارت شامل شمار فراوانی از بازیگران بود که قدرتی کم‌وبیش یکسان داشتند. هیچ بازیگری در سیستم جهانی سده‌ی سیزدهم و اوایل سده‌ی چهاردهم بر کل مسلط نبود و اکثر بازیگران (احتمالاً به جز مغول‌ها) از همزیستی و تساهل متقابل سود می‌بردند. هر حاکمی با حسادت به دنبال کنترل مناسبات تجارت و «تجار خارجی» در بنادر خود و مراکز درون سرزمین خود بود، اما بلندپروازی تسلط بر کل سیستم به نظر فراتر از نیازها و آرزوهای (و شاید توانایی‌های) آن‌ها می‌رسید. تغییر در «قوانین بازی» توسط تازه واردان اروپایی در سده‌ی شانزدهم ایجاد شد و از این رو بازیگران قدیمی‌تر را از زمین به بیرون اخراج کرد.

این قوانین جدید نه تنها بر جهان قدیم که با قدرت بیشتری حتی بر جهان مدرن نیز تحمیل شدند. در ارتباط با این امر شایان ذکر است که تغییر نقطه‌ی ثقل توجه اروپاییان به اقیانوس اطلس پیش از دهه‌های پایانی سده‌ی چهاردهم آغاز شد، چه هنگامی که مسافرت‌های کلمب و واسکودوگاما، گسستی سرنوشت‌ساز با آینده را نوید دادند. اگر چه این مسافرت‌ها تحت حمایت پادشاهان حکومت‌های کناره‌ی اقیانوس اطلس و شبه جزیره‌ی ایبری بودند اما زمینه‌ی اساسی برای آن‌ها به وسیله‌ی جنوا که کلمب از آن جا برخاسته بود، مهیا شد.

به یاد بیاوریم که دو قدرت دریایی، ونیز و جنوا مزیت‌های «طبیعی» و جغرافیایی بسیار متفاوتی داشتند. ونیز، در ساحل شرقی ایتالیا، امکان آسان‌تری برای دسترسی به مدیترانه‌ی شرقی داشت. به علاوه در ارتباطات شمال آلبی‌اش با دریای شمال از میان آلمان و اتریش (امروزی) می‌گذشت. ونیز برای استعمار اقیانوس اطلس در جای بسیار بدی قرار گرفته بود. برعکس، جنوا در ساحل غربی چکمه‌ی ایتالیا، دست بازتری در مدیترانه‌ی غربی داشت؛ به خصوص پس از آن که رقبای مسلمان شمال آفریقایی‌اش پس از نیمه‌ی قرن سیزدهم با «فتح دوباره‌ی» آندلس به دست اسپانیای مسیحی نزول یافته بودند که این رویداد مخاطرات عبور از جبل الطارق را کاهش داد. این امر به جنوا اجازه‌ی توسعه در اقیانوس اطلس یا همان «دریای میانی» را داد. اقیانوس که در سده‌ی شانزدهم شروع به غصب نقش کلیدی دریای مدیترانه کرده بود از این رو اگر چه ونیز، جنوا را در رقابت‌های متداوم چند سده ایشان، در ظاهر شکست داده بود اما این «راه‌حل» جنوا برای مسئله‌ی تجارت شرق بود که سرانجام در سیستم جهانی بعدی توفیق یافت.

به یاد داشته باشیم که کشتی‌های بادبانی جنوایی در اواخر سده‌ی سیزدهم و اوایل سده‌ی چهاردهم شروع به دور زدن یک گذرگاه زیرزمینی در فرانسه کرده بودند که دیگر مهمان‌نوازی و سوددهی‌اش را از دست داده بود. رشد کشتیرانی جنوا در اقیانوس اطلس در رابطه‌ی عکس با نزول محصولات بازرگانی شامپانی بود که دیگر نه «مجان» و نه سهل‌الوصول تر به وسیله‌ی تجار لباس (Flemish) بود. از این رو محرک حرکت جنوا به سوی اقیانوس اطلس در ابتدا تحولاتی بود که در زیرسیستم اروپای محلی رخ داد و نه در سیستم جهانی و در آغاز فقط متوجه اروپا بود.

اما این امر سرانجام به انتقالی به سیستمی بزرگ‌تر منجر شد. این‌گونه نیست که گمان کنیم دریانوردان اروپایی با کشتیرانی به سوی جنوب آفریقا و یا حتی به سوی غرب و آمریکا، مسیرهای جدید را «کشف کرده باشند». دریانوردان عرب در قرون وسطی و پیش از این، مسیر دورزدن آفریقا را می‌شناختند و حداقل مدارکی وجود دارد که ملوانان از خاورمیانه خشکی‌های آمریکا را از دور، در زمان‌های مختلف دیده‌اند. اما تجار خاورمیانه‌ای نیازی به این مسیر دور و دراز نداشته‌اند چرا که مسیری کوتاه‌تر در اختیار داشتند.

تا زمانی که ونیز روابطش را با مصر - قدرتی که از مسیر کوتاه‌تر محافظت می‌کرد - یکپارچه ساخته بود، رقبای ونیز - ابتدا فقط جنوا ولی بعدها همچنین قدرت‌های دریایی کرانه‌ی اقیانوس اطلس - به دنبال مسیرهای جایگزین به سوی شرق نیفتادند. سرانجام این دولت‌ها این مسیر را یافتند و این امر، بیش از هر ویژگی نهادی یا انگیزشی فرهنگ اروپایی، تاریخ جهان را تغییر داد.

اگر چه شاید این پیامد در خارج از طیف بحث این نوشته قرار بگیرد، اما ناممکن است آن را از نظر به شکل کامل دور بداریم. آنچه به شکل عمیق شکل سیستم جهانی «مدرن» را تغییر داد، چندان بر عهده‌گیری وظایف «سیستم کهن» توسط پرتغال نبوده بلکه ادغام اسپانیا در «دنیای نوین» (همان گونه که کالونو، ۱۹۸۳، به وضوح نشان داده است) بود. این امر دوباره جهت‌گیری جغرافیایی مرکز ثقل جهان را به شکلی سرنوشت‌ساز تغییر داد و اگر استدلال مارکس پذیرفته شود (به نکته‌ی دوم توجه کنید) نتیجه می‌دهد که، از طریق انباشت ثروت اولیه همچنین ثروت‌های بادآورده را نیز که سرانجام به دارایی صنعتی منجر شدند را متحول ساخت. شاید این امر دلیل آن است که چرا محققان غربی در تحلیل نهایی چنین روی قرن شانزدهم متمرکز می‌شوند.

این پرسش که چرا پرتغال و اسپانیا که در ابتدا ثروت بادآورده‌ی دنیای نوین را درو کردند، بعدها نشان دادند که توانایی مهار این ثروت را ندارند؟ سوالی کاملاً متفاوت است و نظریه‌ی وبر درباره‌ی اخلاق پروتستانی که به شکلی جذاب بیان شد، در جواب بدان است. در مقابل آثار او راجع به اخلاقیات دینی تطبیقی ادیان چون کنفوسیوسیسم، هندوئیسم، تائوئیسم و اسلام به نظر می‌رسد تا حدودی به خطا رفته باشند اگر چه او درباره‌ی مورد پروتستانیسم علیه کاتولیسیسم نظری جانانه ارائه می‌دهد اما مدارک درباره‌ی اقتصادهای سده‌ی سیزدهمی و چهاردهمی چین، هند و دنیای عرب به نظر می‌رسد بر عقیده‌ی وبر مبنی بر این که فرهنگ‌های شرقی برای تجار - انباشت‌گران ثروت و صنعت‌گران - محیطی نامساعد را فراهم می‌کردند، سایه‌ی تردید می‌افکند. همان گونه که دیده می‌شود، این مسائل در سده‌ی سیزدهم کاملاً وجود داشتند و آنچه فقدان احساس می‌شد، منابع طبیعی آزاد بود.

درباره‌ی رشد اروپا، مهم است که بدانیم تا چند سده بعد که سیستم جهانی شده‌ی جدید، قاره‌ی آمریکا را در خود ادغام نکرده بود، نتوانست ثمره‌ی کاملش را به دست آورد و اروپا را

بر صدر هژمونی بنشاند. نزدیک به این زمان، تجارت شرقی احیاء شد اما حالا تحت یک سیستم هژمونیک نوین قرار گرفته بود که در ابتدا به وسیله‌ی نمایندگی‌ها (شرکت اروپایی تحت حمایت دولت‌ها) و سرانجام به وسیله‌ی خود دولت‌های قدرتمند اعمال می‌شد. اما این امر داستانی به کلی متفاوت دارد.

### «تجدید سازمان سیستم‌ها»

دو نکته می‌باید در این جا روشن شود: اول این که اصول سازمان سیستم جهانی می‌تواند تنوع قابل توجهی داشته باشد و دوم آن که سیستم‌های جهانی پویا هستند و در نتیجه دستخوش بازسازی‌های دوره‌ای می‌شوند.

### تنوع ساختارها

همان گونه که والرشتاین (۱۹۷۴) به شکل اقناع‌کننده‌ای استدلال کرده، سیستم جهانی «مدرن» که در قرون متعاقب قرن شانزدهم سر برآورد، بر اساس اشکال متفاوت تولید [سرمایه‌دارانه، نیمه‌فئودالی و پیشاسرمایه‌داری] به شکل سلسله مراتبی سازمان یافت. این اشکال متفاوت تولید کاملاً با توزیع جغرافیایی خاص هم ارز بودند: «یک هژمون مرکزی» سرمایه‌دار، مستقر در شمال غربی اروپا، یک حوزه‌ی نیمه‌پیرامونی مبتنی بر کشاورزی که از نظر جغرافیایی در شرق و جنوب اروپا متمرکز بود و یک پیرامون که جاهای دیگر را شامل می‌شد. اما این الگوی سازماندهی تنها الگوی قابل تصور برای سیستم جهانی نیست.

همان گونه که نشان داده شده، سیستم جهانی سده‌ی سیزدهم بر اساس اصول کاملاً متفاوتی سازمان یافته بود. در آن نه یک نیروی هژمون تنها، بلکه شماری قدرتهای «ثانوی» همزیست وجود داشت که از طریق هم روابط مخاصمه‌آمیز و هم دوستانه به شکل فزاینده‌ای در طول قرن سیزدهم و نیمه‌ی اول سده‌ی چهاردهم در هم ادغام شدند. از آن جا که این سیستم «سلسله مراتبی نبود»، به این معنا که یک قدرت هژمون مناسبات تولید و تجارت را به دیگران دیکته نمی‌کرد، هیچ گونه هسته‌ی جغرافیایی نمی‌توان نام برد که در «مرکز» قرار داشته باشد. بلکه، هسته‌ها، نیمه‌پیرامونی‌ها و پیرامونی‌ها (و هم چنین برخی مقولات میانجی) را در شماری از نواحی جهان می‌توان یافت. مراکز امپراتوری عرب-ایرانی

هسته‌ای دیگر را تشکیل داده بودند که توسط نیمه‌پیرامونی‌های خود و در ارتباط یک طرفه با نواحی پیرامونی خود احاطه شده بودند. مراکز کنترل امپراتوری مغول «هسته‌ای دیگر» بودند به خصوص هنگامی که با گذشت زمان، گروه مغول مسلط با چین متحد شدند. شهرهای اروپای غربی در حال توسعه (فلاندر، فرانسه و ایتالیا) با سازمان دادن سرزمین‌های دورافتاده‌شان و کنترل روابط آن‌ها با دنیای خارج شروع به ایجاد سومین «ناحیه‌ی هسته» کرده بودند. همچنین «قدرت‌های زیرامپراتوری» همچون سلطنت دهلی در شمال و جوامع تجاری در هند ساحلی و بنادر جنوب شرق آسیا هم وجود داشتند. این‌ها به عنوان دروازه‌ها و سرزمین‌های محصور برای ارتباط مناطق مورد توجه‌شان با تولید و تجارت جهانی عمل می‌کردند. اصطلاح نیمه‌پیرامونی برای اطلاق به آن‌ها چندان مناسب به نظر نمی‌رسد.

دلیل اهمیت فهم تنوع اصول سیستم- سازمانی این است که بر اساس تعریف، سیستم‌های زنده، پویا هستند. آن‌ها به هنگامی که اصول تغییر کنند، بازسازمان می‌شوند. درست همان‌گونه که اشکال اجتماعی قدیمی‌تر، درون جوامعی که شکل تولید مسلط است به زیست خود ادامه می‌دهند. آن‌ها دچار تحول شده، به همین صورت به هنگامی که یک سیستم معین سازمان‌دهی از هم می‌پاشد، قسمت‌های قدیمی عموماً با قسمت‌های جدید در هم می‌آمیزند اگر چه ممکن است روابط ساختاری متفاوتی را تجربه کنند.

## بازسازی

امروزه تحلیل‌گران از اصطلاح «تجدید سازمان (بازسازی)» در ارجاع به بازسازی‌های مداوم سیستم جهانی که به شکلی پرجنب‌وجوش در نیمه‌ی قرن گذشته (متعاقب جنگ جهانی دوم) شکل گرفته است، بهره می‌گیرند. اما این مفهوم کارکرد گسترده‌ای دارد. به هنگامی این موضوع درک شود که بازسازی در زمان‌های بسیار قبل صورت گرفته‌است. درست همان‌گونه که سیستم قرن سیزدهم با ویژگی‌های بسیار متفاوت بر سیستم جهانی خاص عصر مدرن که در سده‌ی شانزدهم به وجود آمد، تقدم دارد، به همین صورت سیستم قرن سیزدهمی هم سیستمی مقدم در زمان‌های کهن‌تر داشت.

نزدیک به دو هزار سال پیش، یک سیستم جهانی در حال تکوین اولیه وجود داشت که تقریباً تمام نواحی مشارکت‌کننده در سیستم قرن سیزدهمی (به جز اروپای شمالی) را در بر



می‌گرفت. از نظر جغرافیایی، چهره‌ی آن بسیار مشابه سیستم قرن سیزدهمی بود، اما از نظر سیاسی این سیستم بیشتر در طول مسیرهای امپراتوری سازمان یافته بود و از نظر اقتصادی نواحی آن بسیار کمتر ادغام شده بودند و تیمور (۱۹۷۷:۱۴۱) با تمرکز بر جنوب شرق آسیا، آن را به شکل زیر خلاصه کرده است:

«مقارن با اوج امپراتوری روم در غرب، امپراتوری هان در شرق و رشد تجارت در هند، مسیر تجارت بین‌المللی به وسیله‌ی یک سری از اتصالات از طریق آسیای جنوب شرقی به سوی چین کار خود را انجام می‌داد. این مسیر که از دریای مدیترانه می‌آمد به ساحل غربی هند می‌رفت و با دور زدن به سوی ساحل شرقی و با عبور از خلیج بنگال به سوی شبه‌جزیره‌ی مالای می‌رفت.... اهمیت تجاری آسیای جنوب شرقی در آن زمان اصولاً بر این واقعیت استوار بود که بر روی این جاده‌ی دریایی که به چین می‌رفت و از آن جا می‌آمد، نشسته بود.»

او فقط اضافه می‌کند که «راه ابریشم» بزرگ با عبور از آسیای مرکزی همچنین در عین حال کارکرد بازتولید آن مسیری را که دوباره از قرن سیزدهم کامل شد، ایفا می‌کرد. اما باید به ساختار متفاوت سیستم اولیه اشاره کرد: دو قدرت امپراتوری در دو سوی متضاد سیستم با ارتباط به شدت محدود و غیرمستقیم با یکدیگر و نواحی میانجی چندگانه و تجزیه‌شده و ناتوان برای تزریق حیات به سیستم وجود داشتند که به یکباره قدرت‌های بزرگ ساقط شدند. این سیستم نیز پس از سقوط روم و فقدان وحدت هان، فقط سرانجام از طریق «رشد» جهان اسلام و توسعه‌ی رو به رشد آن به سوی شرق بازسازی شد. این باز سازمان بود که سرانجام در سیستم جهانی سده‌ی سیزدهم، که در این کتاب ردیابی شده است، به اوج رسید.

چنانچه ما این تحول را یک «بازسازی» و نه «تعویض» بدانیم، که به هنگام جایگزینی سیستم‌های جهانی روی می‌دهد، البته پس از مداخله‌ی دوره‌های بی‌سازمانی، پس شکست نمی‌باید به خود نواحی سیستم مربوط شود، بلکه فقط به کارایی و ثمربخشی در حال نزول مسیرهایی که سابقاً با آن‌ها در ارتباط بوده‌اند می‌باید ارجاع یابد. با گفتن این که سیستم جهانی سده‌ی سیزدهم شکست خورد، منظور ما این است که این سیستم خودش،

مسئولیت‌هایش را واگذار کرد. نزول آن هم علت و هم نشانه‌ای از نزول در قسمت‌های تشکیل دهنده‌اش با حلقه‌های بازخورد متنوع بود.

از این رو این کلیشه‌ی «ظهور و نزول» که به شکلی بلااستثناء بر ملل، امپراتوری‌ها، تمدن‌ها و حالا سیستم‌های جهانی اعمال می‌شوند، مبهم و سرسری است. در طول تاریخ برخی ملل، حداقل گروه‌هایی در ظرف آن‌ها، قدرت نسبی در مقابل دیگران به دست آورده‌اند و در مواقعی موفق به تعیین مناسبات هم‌کنشی با زیردستانشان شده‌اند. حال چه با ابزار حکومت مستقیم (امپراتوری‌ها)، نظارت غیرمستقیم (آن چه ما امروزه نام استعمار نو بر آن می‌نهیم) و یا از طریق تأثیر نابرابر بر سیاست‌های داخلی دیگران (هژمونی). هنگامی که این امر اتفاق می‌افتد، «رشد» محسوب می‌شود. برعکس فقدان یک مرتبه‌ی با مزیت به عنوان «نزول» تلقی می‌شود، حتی اگر بدتر شدن واقعی در سطح مطلق زندگی رخ ندهد. رشد و نزول امپراتوری‌ها به وسیله‌ی معیارهای مختلفی مورد قضاوت واقع می‌شود. گفته می‌شود امپراتوری‌ها رشد کرده‌اند، هنگامی که گستره‌ی کنترل جغرافیایی آن‌ها گسترده‌تر شود و برعکس نزول کرده‌اند هنگامی که مرزهای آنان منقبض شوند. ایده‌ی رشد و نزول کل تمدن از این هم پیچیده‌تر است که در آن محتوای فرهنگی و همچنین توسعه‌ی آن، به عنوان «صعود یافته» و «منحط» مورد قضاوت قرار می‌گیرند.

سیستم‌های جهانی به همان شیوه‌ای که ملل، امپراتوری‌ها و تمدن‌ها رشد و نزول می‌کنند، این روندها را طی نمی‌کنند، بلکه آن‌ها رشد می‌کنند وقتی که ادغام در آن‌ها گسترش یابد و نزول می‌کنند هنگامی که ارتباطات در جاده‌های قدیمی‌رو به زوال می‌رود. اما این اظهارنظر، سطحی خواهد بود که وقتی قدرت ادغام پویا و معین از میان رفته باشد جهان به همان وضع سابق خود باز خواهد گشت. بلکه قسمت‌های کهن به زندگی خود ادامه می‌دهند و موادی می‌شوند که از میان آن‌ها بازسازی انجام می‌گیرد؛ درست به‌سان سیستم اولیه که نه یک لوح سفید (Tabula rasa) به ارث ببرد بلکه مجموعه‌ای از زیرسیستم‌های جزئا سازمان یافته را وارث می‌شود. از نظر تعریف، گفته می‌شود چنین بازسازی‌ای اتفاق می‌افتد وقتی که «بازیگرانی که سابقاً پیرامونی بودند» شروع به اشغال مراتب قدرتمند در آن سیستم کنند و هنگامی که «مناطق جغرافیایی سابقاً حاشیه‌ای» برای هم‌کنشی‌های مهم به کانون‌ها و حتی مراکز کنترل چنین مبادلاتی مبدل شوند. (اگر آن بازیگران و مناطق دائم بی

تغییر بمانند هیچ بازسازی‌ای صورت نمی‌گیرد حال مهم نیست فعالیت‌ها چقدر در سیستم نوسان دارند تا وقتی که آن‌ها از میان نرفته‌اند.)

از زمان‌های بسیار دور، «نواحی هسته‌ای» مرکزی از نظر جغرافیایی که از طریق آن‌ها توده‌ی قاره‌ای اروپا و آسیا ادغام شدند، آسیای مرکزی و اقیانوس هند بودند که سرانجام دریای مدیترانه به آن‌ها اضافه شد. این هسته‌ها در طول دوره‌ی کلاسیک و سیستم جهانی قرن سیزدهمی دوام آوردند. هیچ بازسازمان سرنوشت‌سازی در این الگو تا سده‌ی شانزدهم اتفاق نیفتاد یعنی هنگامی که اروپای غربی به سوی اقیانوس اطلس حرکت کرد و دریای مدیترانه را به عنوان یک مرداب که امپراتوری عثمانی توانایی گذشتن از آن را نداشت، فرو گذاشت. (برودل، ۱۹۷۲)

تغییری مشابه حالا به نظر می‌رسد در حال اتفاق افتادن است. وقتی که اقیانوس آرام در حال اشغال جای اقیانوس اطلس به عنوان ناحیه‌ی توسعه و پویایی در سیستم جهانی است که تقریباً به طور کامل جهانی شده‌است. اگر ما این گرایش حاضر را در بازسازی درک کنیم، نیاز به یک نظریه‌ی تغییر سیستمی جدید خواهیم داشت تا آن که مثل همیشه دست به دامان تشریح «ظهور غرب» و «نزول شرق» شویم. بخش بعدی، برخی از خصوصیات چنین نظریه‌ای را فهرست‌وار عرضه می‌دارد:

### «یک نظریه‌ی تغییر سیستمی»

اول آن که نه شکل‌بندی سیستم‌ها و نه نزول/ بازسازی‌شان را نمی‌توان به شکل علی و معلولی با ارجاع به تنوعات غیروابسته - حال تفاوتی نمی‌کند چقدر نیرومند باشند - تشریح کرد. این اختصاصاً صحیح است وقتی که به تنوعات، همچون کاراکتر ملی متوسل می‌شویم، بیشتر از آن که تغییرات سیستمی به عنوان نتیجه‌ی علل «مستقل» که علل «وابسته» را تحت تأثیر قرار می‌دهند، مورد توجه قرار گیرند، می‌باید به عنوان تغییری در راستا و شکل تمایلات کانونی یا (بردارهای کانونی) نگریسته شوند. این بازه‌های برداری از تأثیر انباشتی تغییرات چندگانه در بردارهای کوچک‌تر که برخی از آن‌ها مستقل از دیگری اما بسیاری از ملل درون مرتبط و سیستمی منحرف شده‌اند، نتیجه می‌شوند. در یک سیستم، این اتصالات میان قسمت‌هاست که می‌باید مورد مطالعه قرار گیرد. وقتی که این‌ها توانا شوند و شبکه‌ای

شوند آن گاه می‌توان گفت که آن سیستم رشد کرده است. زمانی که کهنه و از کارافتاده می‌شود، سیستم نزول می‌کند. اگرچه ممکن است سیستم بعدها بازسازی و دوباره سرزنده‌شدن را تجربه کند.

دوم آن که، سیستم‌های جایگزین در یک شکل تقریباً انباشتی بازسازی می‌شوند یعنی خطوط و اتصالات موجود در دوره‌ی پیشین تمایل دارند به پایداری، اگرچه اهمیت و نقش‌های آن‌ها در سیستم جدید ممکن است تغییر کنند. با توجه به این تغییر تکنولوژیک انباشتی که حداقل توان بالقوه‌ای برای افزایش گستره و سرعت هم‌کنش‌ها ارائه می‌دهد، سیستم‌ها تمایل به توسعه دارند و بیشتر ادغام شوند مگر این که بلایای عظیم دخالت کنند.

سوم این که هیچ سیستمی ادغام کامل را تجربه نمی‌کند و هیچ کدام نمی‌تواند به طور کامل کنترل شود حتی توسط قدرتمندترین شرکت کنندگان. آن استدلال سنتی مبنی بر این که «علت مشابه معلول مشابه را موجب می‌شود» که موجب برجسته شدن علم اجتماعی اثبات‌گرا می‌شد، به نظر متأسفانه برای سر و کار داشتن با تغییر سیستمی غیرمجهز باشد، در عوض نظریات آشوب (که اخیراً توسط گلایک تشریح شده‌اند) شاید مربوط تر باشند. در سیستم‌های جهانی، همچون سیستم‌های آب‌وهوا شرایط محلی شده‌ی کوچک می‌تواند با شرایط مجاور محلی برای خلق بازه‌هایی که ممکن است در غیر این صورت ناممکن باشند، هم‌کنش انجام دهند و تشنجات بزرگ برخی اوقات جنب‌وجوش به سوی پایان‌یافتن داشته‌باشند، حال آن که تشنجات کوچک‌تر ممکن است گهگاه به صورت گسترده افزایش یابند و ابسته به این که در دیگر نواحی سیستم چه چیزی در حال اتفاق افتادن است.

فرض چهارم این است که تغییرات علل دارند اما فقط در زمینه. اعمال مشابه وقتی که رخ می‌دهند در زمان‌های مختلف و زمانی که سیستم پیرامونی به شکلی متفاوت ساخت یافته است، پیامدهای مختلف دارند. واپکینگ‌ها به دنیای جدید رسیده بودند بدون آن که دنیای قدیم را بازسازی کنند. اعراب به گرد آفریقا چرخیدند بدون آن که اقیانوس اطلس را به یک هسته مبدل سازند. علم چینی (شامل باروت) وجود داشت اما نتوانست چین را به یک قدرت هم‌مونیک مبدل سازد. نمونه‌های از این دست می‌توانند بیشتر باشند.

و سرانجام فرض پنجم آن که یک نظریه‌ی تغییر سیستمی می‌باید برای نزول سیستم همچون رشد آن تفسیر داشته باشد. اما این امر آن چنان که به نظر می‌رسد ساده نیست. در

ردیابی رشد، توسعه و اتصال‌مندی بیشتر سیستم، تمایلی طبیعی برای تمرکز گزینشی بر آن چیزهایی که «سیستمی‌بودن» را افزایش می‌دهند، وجود دارد. اما هیچ اصل طبیعی مشابیهی از گزینش برای محققانی که در تلاش برای تحلیل نزول سیستم هستند در دسترس نیست. بنابراین برای تغییرات مثبت راحت‌تر از تغییرات منفی می‌توان روایت ارائه داد.

## سیستم‌های جهانی آینده

پرسشی که با آن ما می‌خواهیم نتیجه‌گیری کنیم این است که آیا سیستم جهانی «مدرن» اروپای مرکزی که بر ویرانه‌های سیستم جهانی سده‌ی سیزدهمی بنا شده بود، در حال پایداری است؟ یا این که ما قبلاً وارد فاز بعدی بازسازی شده‌ایم که سرانجام حداقل به عنوان مرحله‌ای پرشور و با اهمیت همچون مرحله‌ی بازسازی قرن شانزدهم، در نظر گرفته خواهد شد. بیشتر ادبیات مرتبط با سیستم‌های جهانی به هژمونی اروپا به عنوان پایان داستان می‌پردازند. اما از نقطه‌نظر مناسب تحلیل ما از یک سیستم پیشین، می‌توان حدس زد که هیچ سیستمی دائمی و همیشگی نیست.

یکی از ویژگی‌های اساسی سیستم جهانی «مدرن» همان‌گونه که در دوره‌ی متعاقب جنگ جهانی دوم آشکار شد، مدیریت هژمونیک و چالش‌ناپذیر ایالت متحده بود. اما به جای شروع یک مرحله‌ی جدید، این امر به عنوان نماینده‌ی پایان مرحله‌ی کهن پدید آمد. در آن منازعه، نابودی بسیاری از بخش‌های اروپا خلاء قدرتی متفاوت با آن چه به وسیله‌ی مرگ سیاه در قرن چهاردهم به وجود آمد، ایجاد کرد. به نظر می‌رسد این یک نقطه‌ی عطف میان این دو سیستم بود.

از آن زمان به بعد، ما شاهد رشد تنوعی از بازیگران و جابجایی مرکز سیستم جهانی از اقیانوس اطلس به اقیانوس آرام هستیم، درست مثل انتقال مرکز سیستم جهانی قرن شانزدهم که با انتقال از مدیترانه به اقیانوس اطلس مشخص می‌شود. رشد ژاپن به مقام هسته‌ی جهانی که با رابطه‌اش با دول محور تصدیق شد، یکی از مهم‌ترین عناصر بازسازی جاری است. بازگشت چین به سیستم جهانی که پیشتر، این غول علاقه‌مند به مسائل درونی با یک چهارم جمعیت جهان بود، دومین تغییر قابل توجه است. در رابطه با این ویژگی‌ها، رشد سریع اقتصادهای «معجزه‌خوانده شده‌ی آسیا» (NIC) ها که همان کشورهای در حال

صنعتی شدن نوین هستند) - کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و غیره است که اکنون شروع به سازمان دادن تولید در پیرامون‌های خودشان کرده‌اند. در مقابل، بسیاری از مستعمره‌های سابق اروپا در آفریقا و خاورمیانه پس از کسب استقلال خود در دنباله‌ی جنگ جهانی دوم در سیستم جهانی به‌واقع تنزل درجه یافته‌اند و حتی بعضی از آن‌ها به نظر می‌رسد از سیستم به طور کلی اخراج شده‌اند. جهان به طور هماهنگ «کاپیتالیستی» نشده است. همان‌گونه که سوسیالیسم از اروپای شرقی به سوی بخش‌هایی از جهان سوم گسترش یافته‌است. در مقابل این بازسازی ژئوپولیتیک جهان، ایالات متحده در صدد است با استفاده از دو استراتژی هژمونی پیشین خود را به دست آورد: یکی نظامی، حال یا مستقیم و یا از طریق یاوران ناحیه‌ای و دوم از طریق جهانی‌سازی سرمایه، پدیده‌ای که نامرتب با تجارت اسلحه نیست.

هر دوی این استراتژی‌ها ممکن است به موقعیت‌هایی رو به زوال منجر شوند. نیروی مستقیم تسلیحات در یک سری آرام از شکست‌های واقعی به دست آمده است حال آن که مخاطرات سیستمی غیرمستقیم عمدتاً در غرق شدن نواحی پس از یکدیگر در مشاجرات محلی سر بر آورده‌اند که در آن‌ها هدف به نظر می‌رسد تمدید حیات باشد تا «حل» مشکل. اگر چه این امر برای کاهش شمار بازیگران در سیستم جهانی است اما کل مبارزان و رقبا را حذف نمی‌کند. ایالات متحده به دنبال ایجاد اتحادهایی با قدرتهای باقی مانده از طریق کمک مالی بین‌المللی بوده‌است، اما این امر به چنین سطحی از مقروض بودن بین‌المللی منجر شده‌است که توسعه‌ی مداوم و بیشتر به نظر ناممکن می‌رسد.

ممکن است این مزایای کهن که هژمونی غرب بر مبنای آن‌ها شکل گرفته است، باشند که اکنون در حال از بین رفتن هستند، در قرن سیزدهم تنوعی از سیستم‌های پیشاسرمایه‌داری در قسمت‌های متنوعی از جهان همزیستی داشتند که هیچ کدام قدرت کافی برای پیشی گرفتن از دیگران را نداشت. با رشد سرمایه‌داری غرب، همراه با انباشت اولیه که به وسیله‌ی کشف و فتح «دنیای جدید» صورت گرفت، بخشی از سیستم جهانی از بقیه جلو زد و در حدود اواخر قرن نوزدهم عصر امپراتوری (هابسباوم، ۱۹۸۷) به طور کامل دستاوردهای مشتق شده از رشد نامساوی را ادغام کرد.

در نیمه‌ی اخیر قرن بیستم، «هسته‌ی» کهن تلاش بر آن دارد که به وسیله‌ی ابزار اقتصادی مزایایی را که از طریق استعمارزدایی از دست داده است، حفظ کند. اما این تلاش به شکل فزاینده‌ای ناموفق بوده است. تأثیر بازسازی هر چه بیشتر بر هژمون‌های کهن - ابتدا بریتانیای کبیر و سپس اکنون ایالات متحده - اثرگذار بوده است. از آن جا که اکنون قدرت‌های چندگانه در غنایم شریک شده‌اند و میان سیستم‌ها ادغام بیشتری دیده می‌شود (اتحاد شوروی پردوستریکا داشته و کشورهای سوسیالیست به سمت «خصوصی سازی» رفته‌اند حال آن که قدرت‌های غربی به شکل فزاینده‌ای اقتصادهای خود را دولتی کرده‌اند)، هیچ قدرت مجردی هیچ مزیت استثنایی نخواهد داشت.

این سیستم شاید اکنون چنان ناپایدار باشد که هر شوک جهانی می‌تواند تحولی رادیکال را در آن تسریع کند. عصر هژمونی اروپا/ غرب، ممکن است توسط شکل جدیدی از فتح جهان جانشین شود اما تصور آن مشکل است. بلکه این محتمل‌تر است که بازگشتی به توازن نسبی مراکز چندگانه که در سیستم‌های قرن سیزدهم به نمایش گذاشته شد، مشاهده شود. اما این امر نیازمند تغییر قواعد بازی خواهد بود یا حداقل پایان دادن به قوانینی که اروپا در قرن شانزدهم معرفی کرده است.

تحت شرایط جدید قرن بیست و یکم، که در آن سیستم جهانی به واقع جهانی خواهد شد، توانایی ملل برای زندگی در همزیستی مسالمت‌آمیز حتی نسبت به زمان‌های پیش‌تر الزامی‌تر هم می‌شود. در قرن سیزدهم مناطق بسیاری از دست‌درازی هسته‌ها دور ماندند و حتی در میان قدرت‌های بزرگ خروج از این سیستم یک امکان زنده بود، هیچ کدام از این شرایط در جهان امروز وجود ندارد. شاید اگر ما از مطالعه‌ی سیستم جهانی قرن سیزدهم چیزهای بیشتری بیاموزیم، سیستم خودمان را بسیار متفاوت سازمان دهیم.

## توضیحات

۱- اگرچه تاریخدانان و علمای اجتماعی معتقد به اروپامحوری (Eurocentric) علاقه‌مند بوده‌اند تا توفیق سده‌ی شانزدهم اروپا را به قابلیت ذاتی و بی‌همتای، حال به ترتیب، فرهنگ یا سرمایه داری اروپایی در خالص‌ترین شکلش نسبت دهند اما این کتاب سایه‌ی تردید بر این تبیین‌ها می‌افکند.



۲- ضروری است که به ناسازگاری عمیق در آثار مارکس که من معتقدم به دلیل دودلی و تردید او راجع به سرچشمه‌های سرمایه‌داری مدرن در اروپاست توجه کنیم. در مانیفست کمونیسم و در برخی توضیحات انگلس راجع به گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری چنین استدلال شده است که از دل تضادهای درونی اروپا بین نیروهای جدید مادی تولید بورژوازی و «قیود» روابط اجتماعی کهن تولید فئودالی (روابط مربوط به زمین) پدیده‌ای با واضح‌ترین نمودش در سده‌ی سیزدهم- رشد کرده‌است. اما در نوشته‌های اخیر مارکس، به خصوص در کتاب سرمایه، تحلیلی به کلی متفاوت از رشد سرمایه‌داری اروپایی ظاهر می‌شود. مارکس در بخش راجع به نقش انباشت ثروت اولیه، به وضوح استدلال می‌کند که نیروی محرک سرمایه‌داری مدرن از دل آره‌نای بین‌المللی (International Arena) جوشید که در آن تصرف خام ثروت (منابع و نیروی کار) از طریق زور جسمانی موجب جهشی سرنوشت‌ساز در میزان سرمایه‌ی در دسترس برای سرمایه‌داری در تولید اروپا شد. در این تحلیل، نقش دولت به وضوح توضیح داده شده‌است. واضح است که تا قرن شانزدهم «فاتحان» اروپایی چنین انباشت ثروتی را ممکن نساخته بودند.

۳- گئورگ زیمل به دلیل این بینش درخشان که منازعه نیز از اشکال هم‌کنشی است، دارای اعتبار بسیار است. به مقاله‌ی او راجع به «منازعه» (Conflict) رجوع کنید.

۴- برای نمونه بنگرید به: مانکور اُلسن (Mancur Olsen) (۱۹۸۲).

۵- مثلاً از همه جدیدتر رابرت گیلپین (۱۹۸۷)، دیود کالئو (۱۹۸۷) و پل کندی (۱۹۸۷).

۶- در این باره از میان همه‌ی این آثار: «انحطاط غرب» اشپنگلر که اولین بار به

سال ۱۹۲۶ منتشر شد) و «تحقیقی در تاریخ» توین بی (۱۹۵۷-۱۹۴۷).

۷- تمام بحث شکل گرفته در فصل هشتم کار اخیر پل کندی (۱۹۸۷) به نظر می‌رسد بر

گرد این تمایز شکل گرفته است. برای آشنایی با این بحث محبوب از جمله بنگرید سری مقالات منتشرشده در بخش مجله‌ی نیویورک تایمز در سال ۱۹۸۸.

۸- در مقاله‌ای که در سال ۱۹۸۷ در نشست اتحادیه‌ی جامعه‌شناسی آمریکا ارائه شد

جامعه‌شناس لهستانی استفن نواک (Stefen Nowak) (به خصوص ۳۳-۱۷: ۱۹۸۷) به بیان نظریه‌ی من درباره‌ی «بردارها» نزدیک شده هر چند تحلیل او کمی برای مذاق من زیادی

پوزیتیویستی است.

- ۹- همان کاری که جنگ دوم جهانی در سده‌ی بیستم انجام داد.
- ۱۰- بنگرید به جیمز گلایک (James Gleick) (۱۹۸۷). من در این جا یک تحول نظری بسیار سرنوشت‌ساز را به ساده‌ترین شکل بیان کرده‌ام.
- ۱۱- امانوئل والرشتاین نامه‌ای به من در زمانی که در اوایل مراحل این پروژه بودم، نوشت و مرا هشدار داد که تحلیل نزول مشکل‌تر از تحلیل رشد است. باید تصدیق کنم که او حق داشت اما این مشکل بودن در ذات این مسئله است. من هر آنچه را که از توابعم بر می‌آمد، انجام داده‌ام.
- ۱۲- من پس از انتخاب عنوان کتابم به عنوانی مشابه برخوردم: «پس از هژمونی» کوهن (Kohane) (۱۹۸۴) که این پیام را به وضوح بیان می‌دارد.

